

در جشن تولد بهار بخوانید

- ۲..... تولد من و بهار
- ۵..... زیر یک چتر
- ۶..... زنبورها آرام باشید
- ۸..... علی کوچولو یه باغچه داشت
- ۱۰..... مثل دانه‌های شانه
- ۱۳..... اسب باوفا و روباه
- ۱۵..... مزاحم نشوید!
- ۱۶..... دستِ بده ندارد!
- ۱۸..... زندگی حیوانات
- ۱۹..... نوشیدنی از گیاهان
- ۲۱..... زمین و آسمان
- ۲۳..... بگو جواب چیستان
- ۲۵..... شادمانه
- ۲۶..... پاسخ «چی بود» اسفند

تولد من و بهار

به نام خدای خوب و مهربان! دوستان گلم، بچه‌های عزیز سلام!
جشن تولد بهار مبارک باد! البته کسی نمی‌داند تا کنون بهار
زیبای ما چند میلیون بار تولد خودش را جشن گرفته اما من که
دوستدار بهار هستم و تولدم همزمان با بهار است، می‌دانم چند
ساله شده‌ام و دوستان خوبم که از ابتدا همراه من بوده‌اند، سن
مرا می‌دانند.

برای اطلاع بچه‌هایی که در سال گذشته با من دوست
شده‌اند، باید بگویم من وارد چهارمین سال زندگی‌ام شدم یعنی
یک کودک سه‌ساله‌ی شاد هستم و دوست دارم شما هم در شادی
تولد من شریک باشید. حیف که نمی‌توانم کیک تولدم را برای

تک تک شما بفرستم اما خوشحالم که هر ماه با دست پر پیش شما می آیم و مطالب مفیدی را به شما هدیه می کنم.

از شما هم انتظار هدیه‌ی تولد ندارم اما دوست دارم مرا فراموش نکنید، برایم نامه بنویسید، به من تلفن بزنید، از آرزوهایتان برایم بگویید، در باره‌ی هدیه‌های هر ماه من نظر بدهید زیرا اگر شما همراهم نباشید، تنهایی مرا غمگین می کند و نمی توانم دوست خوبی باشم.

راستی تا یادم نرفته باید از همه‌ی همکاران خوبی که در سال گذشته یار من و شما بودند، تشکر کنم. از خانم ایران پرنده تشکر می کنم که در انتخاب مطالب خوب کمک کردند. یکی دیگر از همراهان ما خانم معلم مهربانی به نام شهرزاد احمدزاده است. او مطالب گوناگونی شامل داستان، شعر،

اطلاعات علمی، دانستنی‌های گیاهان، جانوران و فضا را به به شما هدیه می‌کند و خودش هم داستان می‌نویسد.

بچه‌ها بشری یک دوست مهربان دیگر هم دارد که همه‌ی مطالبش را می‌خواند و اگر اشتباهی در آن بود، تصحیح می‌کند. به کاری که این دوست خوب انجام می‌دهد، ویراستاری گفته می‌شود و آقای محمد حسینی این کار ارزشمند را انجام می‌دهد. کار چاپ، صحافی و ارسال ماهنامه هم بر عهده‌ی آقای حسین یوسفی فرحزادی است.

برای این همکاران عزیز و همچنین برای خودتان که دوست همیشگی ماهنامه هستید، یک دست مرتب بزنید.

«قاصدك»

زیر یک چتر
بارون تند و ریزی
از آسمون می باره
موش می آد از سر کار
بیچاره چتر نداره
خیس شده زیر بارون
رنگ و روشم پریده
راستی که امشب شده
یک موش آب کشیده
یک دفعه از راه دور
می بینه یک سیاهی
اون کیه؟ آقا موشه،
می شناسه با نگاهی

سیاهی نزدیک می‌شه
اون، خاله سوسکه‌ی ماست
تو دستای نازکش
چتری بزرگ و زیباست
دوتایی زیر یک چتر
با هم می‌رن به خونه
راستی که خاله سوسکه
یک زن مهربونه

«شکوه قاسم‌نیا»

زن‌بورها آرام باشید
زن‌بورها شادند امروز
جشن است در کندوی آن‌ها

جشن عسل دارند امروز
بوی عسل می آید آن جا
بوی عسل شیرین و خوب است
از عطر گل های بهاری است
زنبورها خوشحال هستند
بوی عسل در کوه جاری است
یک خرس، توی کوه خواب است
در خواب شیرین عسل ها
زنبورها آرام باشید!
فهمیده او بوی عسل را

«حسین احمدی»

علی کوچولو یه باغچه داشت

علی کوچولو یه باغچه داشت

تو باغچه‌اش

گل‌های رنگارنگ می‌کاشت

یه روز که توی باغچه بود

دید که یه گل

غنچه‌ی خود رو وا کرد

با خنده‌اش صدا کرد:

«علی، علی مرا ببین

اما نچین.

دستی بکش به رویم

بو کن از عطر و بویم

یادت باشه

وقتی منو بو می کنی، می بینی
از شاخه‌ام نچینی!»
علی کوچولو گوش کرد
اما فراموش کرد
گفت: «چه گل قشنگی!
خوشبو و رنگارنگی
باید تو را بو کنم و ببینم
برای خودم بچینم.»
علی کوچولو خم شد و گل رو بو کرد
یه مرتبه جیغ زد و های و هو کرد
چی بود، چی بود؟
به روی گل، زنبورِ زرد

علی کوچولو گریه می کرد ...

«اسد... شعبانی»

مثل دانه‌های شانه

سلمان و پیامبر (ﷺ) یکدیگر را خیلی دوست داشتند. سلمان، یک ایرانی مسلمان بود که از ایران به حجاز رفته بود. او مال و ثروتی نداشت اما چون مرد پرهیزگاری بود، حضرت محمد (ﷺ) خیلی به او احترام می‌گذاشتند.

یک‌بار که سلمان خدمت پیامبر (ﷺ) رسید، ایشان مثل همیشه به او احترام گذاشتند. بعضی از عرب‌ها به سلمان حسادت می‌کردند. آن‌ها خیال می‌کردند فقط عرب‌ها و پولدارها باید مورد احترام قرار بگیرند. یکی از این افراد معترض گفت: «این مرد فارسی کیست که این قدر عزیز و

گرامی شده است؟ چرا باید پیامبر (ﷺ) تا این اندازه به او احترام بگذارند؟»

خبر این اعتراض نابجا به پیامبر (ﷺ) رسید. برای آن که دیگران هم این گونه فکر نکنند، رسول خدا (ﷺ) بالای منبر رفتند و فرمودند: «همه‌ی مردمی که از زمان حضرت آدم (ع) تا حالا بوده‌اند، مانند دانه‌های شانه با هم برابرند. عرب‌ها از غیر عرب‌ها و سفیدپوست‌ها از سیاهپوست‌ها بهتر و بالاتر نیستند. کسی برتر است که بهتر از بقیه از فرمان خدا پیروی کند.» آن‌گاه در باره‌ی سلمان فرمودند: «سلمان از ما اهل بیت است.»

گرچه پیامبر (ﷺ) در سرزمین حجاز و بین مردم عرب برانگیخته شدند اما پیام ایشان، یک پیام جهانی بود؛ از این‌رو

سلمان فارسی و صُهب رومی و بلال حبشی هم به آن حضرت ایمان آوردند و اسلام را پذیرفتند.

پیوند با اهل بیت (علیهم السلام) تنها مخصوص سیدها نیست؛ بقیه‌ی مردم هم می‌توانند با افزایش ایمان خود و انجام کارهای نیک، به جایی برسند که جزو اهل بیت (علیهم السلام) شمرده شوند درست مثل سلمان.

در روایات آمده است که اباذر، جابر، مقداد و عمار جزو اهل بیت هستند. در حقیقت کسی که به اهل بیت (علیهم السلام) ایمان دارد و پیرو واقعی آنها باشد، از آنان خواهد بود. اهل بیت (علیهم السلام) آن قدر به سلمان علاقه داشتند که به جای سلمان فارسی، «سلمان محمدی» را در باره‌ی او به کار می‌بردند. مردی به امام صادق (علیهم السلام) گفت: «من خیلی وقت‌ها می‌شنوم که شما از

سلمان فارسی یاد می‌کنید.» امام فرمودند: «نگو سلمان فارسی، بگو سلمان محمدی.»

«غلامرضا حیدری ابهری»

اسب باوفا و روباه

مردی اسبی داشت که سال‌ها با وفاداری برایش کار کرده بود و حالا که پیر شده بود، صاحبش می‌خواست او را بیرون کند اما برای این که اسب آزرده نشود، به او گفت: «به صحرا برو و وقتی مثل یک شیر قوی شدی، برگرد.» اسب بیچاره به ناچار آن جا را ترک کرد و به صحرا رفت.

در بین راه، روباهی را دید و داستان زندگی خود را به او گفت. روباه گفت: «غصه نخور دوست من، همین جا روی زمین

درازبکش و خودت را به مردن بزن تا من بیایم.» اسب روی زمین دراز کشید و خود را به مردن زد.

روباه به مخفی‌گاه شیر رفت و به او گفت که اسب مرده‌ای را در راه دیده است. شیر گفت: «فوری به آنجا برو و او را بیاور.» روباه گفت: «چطور می‌توانم با جثه‌ی کوچک خود، اسبی به آن بزرگی را بیاورم؟» شیر گفت: «پس چه کار کنیم؟» روباه گفت: «نگران نباش. به آنجا می‌رویم و من دم اسب را به دم تو می‌بندم. این‌طوری می‌توانی اسب را به هر کجا که می‌خواهی ببری.»

شیر قبول کرد. با هم پیش اسب رفتند و روباه دم شیر را به دم اسب بست و فریاد زد: «حالا به خانه‌ات برگرد.» اسب از جا پرید و چهارنعل به طرف خانه‌ی صاحبش دوید. شیر پشت سر او

دست و پا می‌زد و روی زمین کشیده می‌شد. مرد صاحب اسب از دور آن‌ها را نگاه می‌کرد. وقتی اسب به آن‌جا رسید، صاحبش گفت: «دوست پیر من، واقعاً که تو از یک شیر قوی‌تری. من تا موقع مرگ از تو نگهداری می‌کنم.»

«ترجمه محمد شمس»

مزاحم نشوید!

بچه‌ی مزاحم زنگ خانه را فشار داد و در رفت. زنگ به زبان زنگی گفت: «مزاحمه! باز نکنید!» اما چون بچه‌ی صاحب‌خانه، زبان زنگی بلد نبود، فقط شنید: «دینگ! دینگ!» بعد دوید به طرف در خانه و آن‌را باز کرد. هیچ‌کس نبود. در را بست و برگشت توی خانه.

بچه‌ی مزاحم دوباره زنگ را فشار داد. زنگ با زبان زنگی
خودش گفت: «مزاحمه! باز نکنید!» بچه‌ی صاحب‌خانه باز هم
فقط شنید: «دینگ! دینگ!» دوید و در را باز کرد اما باز هم
کسی نبود. در را بست و برگشت توی خانه.

بچه‌ی مزاحم باز زنگ را فشار داد و در رفت. زنگ با خودش
فکر کرد: «هیچ‌کس به حرف من گوش نمی‌دهد پس دیگه
هیچی نمی‌گم.»

زنگ دیگر چیزی نگفت، بچه‌ی صاحب‌خانه هیچی نشنید و
هیچ‌کس در را باز نکرد.

«نورا ملکی»

دستِ بده ندارد!

می‌گویند شخصی به چاهی نه چندان عمیق افتاده بود؛ ولی هرچه تلاش می‌کرد، نمی‌توانست از آن بیرون بیاید. با ناله و فریاد او، مردم برای کمک به دور چاه جمع شدند. در میان حاضران، یک پهلوان قوی بود. او دستش را به داخل چاه برد و فریاد زد: «دست را بده تا تو را بیرون بیاورم.» اما مرد حیران و وحشت‌زده فقط او را نگاه کرد.

کسانی که دور چاه بودند، گفتند: «این بیچاره حتماً ناشنوا است و حرف‌های تو را نمی‌شنود.» زیرکی از راه رسید. او که مرد داخل چاه را به خوبی می‌شناخت، گفت: «او نه ناشنوا است و نه بیچاره؛ بلکه فرد خسیسی است که دستِ بده ندارد.» پهلوان به مرد داخل چاه گفت: «پس دست مرا بگیر تا تو را

بیرون بیاورم.» خسیس فوری دست پهلوان را گرفت و از چاه بیرون آمد.

وقتی می‌خواهیم بگوییم که کسی خیلی خسیس است، آن قدر که حتی حاضر نیست خیرش به خودش برسد، از این مثل استفاده می‌کنیم: «فلانی دستِ بده ندارد.»

«فوت کوزه‌گری، مصطفی رحماندوست»

زندگی حیوانات

سوسمار سوسمارها از خانواده‌ی تمساح‌ها و خیلی شبیه آنها هستند اما سری پهن‌تر و پوزه‌ای گرد دارند. این خزنده‌ی بزرگ دو گونه دارد: سوسمار آمریکایی و سوسمار چینی.

سوسمار چینی از سوسمار آمریکایی کوچک‌تر است. سوسمارها مانند تمساح‌ها در حفره‌های درون خشکی تخم‌گذاری می‌کنند. دوزیستان دوزیستان مانند قورباغه، وزغ، سمندر و سوسمار آبی، هم در آب و هم در خشکی زندگی می‌کنند. این جانوران، آب نمی‌نوشند؛ بلکه آب را مستقیم از راه پوستشان جذب می‌کنند. دوزیستان در آب تخم می‌گذارند. دور تخم آنها، لایه‌ای مانند ژله قرار دارد تا از آنها محافظت کند. دوزیستان نابالغ، دُم دارند و بعضی از آنها مانند سوسمار آبی، دمشان را تا آخر عمر نگه می‌دارند.

«مهدی خسروی»

نوشیدنی از گیاهان

هزاران سال است که مردم از گیاهان، نوشیدنی تهیه می‌کنند. می‌توان بعضی از نوشیدنی‌ها را مستقیماً از گیاه به دست آورد مثل شیری که از نارگیل به دست می‌آید. میوه‌هایی مثل پرتقال، سیب و آناناس را تحت فشار قرار می‌دهند و از آن‌ها آبمیوه تهیه می‌کنند یا آن‌ها را در ماست یا یخ می‌ریزند تا دسر و بستنی‌های گوناگون آماده کنند. از اجزای مختلف گیاهان هم برای طعم دادن به نوشابه‌ها استفاده می‌شود.

نوشیدنی شکلاتی اولین افرادی که از نوشیدنی شکلاتی لذت بردند، مایاها بودند که هزار و ۴۰۰ سال پیش در آمریکای مرکزی زندگی می‌کردند. آن‌ها نوعی نوشیدنی ادویه‌دار، از

ترکیب با فلفل به همراه دانه‌های برشته و خرد شده‌ی کاکائو تهیه می‌گردند.

امروزه ما از دانه‌های کاکائو، پودر کاکائو و شکلات تهیه می‌کنیم. دانه‌ها آسیاب می‌شوند و مایع تیره‌رنگی از آن به دست می‌آید که دارای نوعی چربی به نام «کره‌ی کاکائو» است. این کره تبدیل به پودر کاکائو می‌شود. پودر کاکائو را می‌توان با شکر و شیر مخلوط کرد تا شکلات شیری یا کاکائوی داغ تهیه شود. اگر مایع کاکائو را با شکر و مقدار زیادی کره‌ی کاکائو مخلوط کنیم، شکلات مایع به دست می‌آید.

«مترجم مینا اخباری‌آزاد»

زمین و آسمان

گره‌ی زمین گره‌ی زمین، یک گوی عظیم است که به‌دور خود می‌گردد. اگر از فضا به گره‌ی زمین نگاه کنید، انبوهی از ابرهایی را خواهید دید که در جَوِ گره‌ی زمین شناورند. ابرها بخشی از لایه‌ی هوای زمین را تشکیل می‌دهند که به آن «اتمِسفر، جَو» گفته می‌شود و اطراف گره‌ی زمین را در میان گرفته است. از لابه‌لای ابرها می‌توان رنگ آبی اقیانوس‌ها و دریاها را مشاهده کرد. تقریباً دو سوم سطح زمین را آب پوشانده است.

از فضا سطح گره‌ی زمین، صاف و هموار دیده می‌شود اما در حقیقت این‌گونه نیست. سطح گره‌ی زمین را کوه‌ها، دره‌ها و شکاف‌های فراوانی که حتی در زیر دریاها نیز یافت می‌شوند،

پوشانده است. ما در بخش بیرونی کره‌ی زمین یعنی روی پوسته‌ی آن زندگی می‌کنیم. اطراف کره‌ی زمین را هوا یا جو پوشانده است که به کمک آن تنفس می‌کنیم. پوسته‌ی کره‌ی زمین از سنگ‌های مقاوم تشکیل شده است و چین خوردگی‌های سنگ‌های پوسته‌ی زمین، کوه‌ها و دره‌ها را ایجاد می‌کنند. کره‌ی زمین دقیقاً کرّوی یا گرد نیست و بیشتر شبیه یک توپ است که اندکی فشار داده شده باشد. بنابراین وقتی کره‌ی زمین دور محورش گردش می‌کند، قسمت میانی آن یعنی مناطق اطراف استوا، کمی برآمدگی دارد. همین برآمدگی است که قسمت‌های فوقانی و تحتانی کره‌ی زمین یعنی دو قطب را تخت‌تر می‌کند.

«دایره المعارف علوم برای کودکان، ترجمه مجید عمیق»

بگو جواب چیستان

* نام یکی از شهرهای استان تهران که اگر حرف اولش را برداریم، نام یک پسر می‌شود. اگر حرف دوم را هم برداریم، لقب پیامبر (ﷺ) می‌شود. اگر حرف سوم را هم برداریم، نام یکی از ابزارهای جنگی می‌شود. اگر حرف چهارم را هم برداریم، نام واحد پول کشور ژاپن می‌شود و اگر حرف پنجم را هم برداریم، نام غذای اصلی ما است؟

* آن چیست که وقتی من راه می‌روم، او می‌ماند؟

* چهار حرف است نام مطلوبی که تمنای اهل عالم گشت هست جهانی چنان عجیب یکی اگر کم کنی، بماند هشت؟

*** آن چیست که دو چشم دارد، وقتی انگشت به چشمانش فرو می‌کنی، گوش‌هایش تیز می‌شود؟**

*** آن چیست که در هر قرن، یک‌بار و در هر دقیقه، دوبار می‌آید ولی در سال هیچ‌وقت نمی‌آید؟**

*** آن چیست که در سه‌وقت کمیاب شود، گر آب‌تنی کنی، تنش آب شود گر سرد شود، زندگی از سر گیرد گر گرم شود گریه کند تا میرد؟**

پاسخ‌ها را در شماره‌ی بعد بخوانید

شادمانه

😊 از یک کودک پرسیدند: «نظرت در مورد مار چیه؟» گفت:
«حیوان خیلی خوبیه؛ اما حیف که همه‌اش دُمه.»

😊 پدر: «پسر جان! وقتی من به سن تو بودم، اصلاً دروغ نمی‌گفتم.» پسر: «پدر جان! ممکن است بفرمایید که دروغ‌گویی را از چه سنی شروع کردید؟»

😊 از روان‌پزشکی پرسیدم: «شما چطور متوجه می‌شوید که یک بیمار روانی، به بستری شدن احتیاج دارد؟» گفت: «وان حمام را پر از آب می‌کنیم و یک قاشق چایخوری، یک فنجان و یک سطل جلوی بیمار می‌گذاریم. بعد از او می‌خواهیم وان را خالی کند.» گفتم: «حتماً آدم سالم، سطل را انتخاب می‌کند؛ چون بزرگ‌تر است.» روان‌پزشک گفت: «نه! آدم سالم درپوش وان را برمی‌دارد. شما دوست داری تخت کجای اتاق باشه؟»

😊 انشای داریوش در کلاس پنجم با موضوع: «از عمرتان چه فهمیدید؟» این بود: «من از عمرم چه فهمیدم؟ نفهمیدم چه فهمیدم؛ همان اندازه فهمیدم که فهمیدم نفهمیدم.»

😊 معلمی در امتحان جغرافی، این سؤال را داد: «آیا می‌دانید طولانی‌ترین رود ایران چه نام دارد؟» یکی از شاگردان در ورقه‌اش نوشته بود: «بله.»

پاسخ «چی بود» اسفند

قهوه‌ای، زرافه، چهار چرخ ماشین، انجیر، نمک، آتش.